

از تاریخ مردان نخبه تا تاریخ زنان فراموش شده: علل تأخیر در پیدایش تاریخ نگاری زنان

سیمین فصیحی^۱

چکیده

این مقاله درصدد است تا ضمن فراهم آوردن خطوط اصلی شعبه نسبتاً تازه یاب تاریخ نگاری زنان و قرارداد آن در سیر کلی تاریخ نگاری مدرن، به این پرسش پاسخ گوید که چرا، علیرغم گذشت دو قرن از پیدایش تاریخ نگاری پوزیتیویستی فون رانکه و پیدایش شعب مهمی، نظیر تاریخ نگاری فرهنگی و اجتماعی، تاریخ نگاری زنان عمر کوتاهی کمتر از نیم قرن دارد.

برای پاسخ به این پرسش، نخست به تبیین سه رویکرد مهم تاریخ نگاری مربوط با تاریخ نگاری زنان می پردازیم و سپس در بخشی مفصل تر، اهم ویژگی های تاریخ نگاری زنان را بررسی می کنیم. پاسخ کلی به پرسش اصلی مقاله - که تحلیل آن در آخرین قسمت مقاله انجام شده است - در غفلت عمومی مکاتب تاریخ نگاری (سیاسی، فرهنگی و اجتماعی) از موضوع زنان از یک سو و آگاهی زنان از حقوق خود و در مرکز توجه

۱. استادیار گروه تاریخ دانشگاه الزهرا fasihis@gmail.com

تاریخ تصویب: ۸۹/۸/۲۲

تاریخ دریافت: ۸۹/۶/۲۰

قرار گرفتن این حقوق در اثر پیدایش جنبش‌های فمینیستی از دیگر سو جست‌وجو شده است و مستندات آن یک‌یک برشمرده شده و مورد تحلیل قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: فون رانکه، تاریخ‌نگاری سیاسی، تاریخ‌نگاری فرهنگی، تاریخ‌نگاری اجتماعی، ژاکوب بورکهارت، مکتب آنال.

مقدمه

تاریخ‌نگاری مدرن را اگر به ساده‌ترین بیان، «مطالعه روش‌هایی که تاریخ به وسیله آن‌ها نوشته شده است و نوشته می‌شود» بدانیم، موضوع آن «مطالعه مستقیم حوادثی که در گذشته اتفاق افتاده است»، نخواهد بود؛ بلکه «مطالعه تفسیرهای تغییر یافته آن حوادث در آثار مورخین خاص» است. (Furay & Salevouris, 2000: 233) تاریخ‌نگاری با این تعریف، از آغاز پیدایش تا کنون، راه درازی را پیموده است.

می‌دانیم که دو مکتب اصلی تاریخ‌نگاری قرن نوزدهم را فون رانکه^۱، مورخ پرکار آلمانی و استاد دانشگاه برلین و شاگرد سوئیسی او، ژاکوب بورکهارت^۲، تاریخ‌نگار فلسفی و استاد دانشگاه باسل بنیان گذاشتند. اولی را بنیان‌گذار تاریخ‌نگاری سیاسی و دومی را مؤسس تاریخ‌نگاری فرهنگی دانسته‌اند. بعد از این دو، در دهه سوم قرن بیستم (۱۹۲۹)، مورخین فرانسوی، لوسین فور^۳ و مارک بلوخ^۴ مکتب آنال را بنیاد نهادند. به تبع آن، پیدایش تاریخ‌نگاری اجتماعی، خود نوعی از تاریخ‌نویسی را ایجاد کرد که «تاریخ از پایین» نام گرفت. اصطلاح تاریخ از پایین را برای نخستین بار در سال ۱۹۶۶، ادوارد پالمر تامپسون^۵ در مقاله‌اش برای مجله تایمز به کار

1. Leopold Von Ranke
2. Jacobe Burckhardt
3. Lucien Febvre
4. Marc Bloch
5. Edward Palmer Thompson

برد^۱ و آن را وارد ادبیات تاریخی کرد. این تعبیر شکلی از روایت تاریخی متأثر از مکتب آنال است که در دهه ۱۹۶۰ گسترش پیدا کرد. این شکل از تاریخ اجتماعی بر دیدگاه‌های افراد معمولی جامعه، مانند زنان و طبقه کارگر تمرکز کرد که پیش‌تر از نظر تاریخی بی‌اهمیت پنداشته می‌شدند. توجه به زنان در تاریخ، موجب پیدایش تاریخ‌نگاری زنان شد که در ذیل تاریخ اجتماعی و زیرمجموعه آن، یعنی تاریخ از پایین قرار می‌گیرد. ویژگی ممتاز آن، تأکید بر مسئله جنسیت است و همین ویژگی، آن را در ماهیت و موضوع از سایر سنن تاریخ‌نگاری متمایز می‌کند.

هدف این مقاله بررسی جایگاه تاریخ‌نگاری زنان در سیر کلی تاریخ‌نگاری و پیگیری چرایی عمر کوتاه این مکتب، با وجود گذشت دو قرن - از قرن نوزدهم به این سو - از پیدایش جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری مدرن است. اهمیت و ضرورت پرداختن به این موضوع، کمبود تحقیقات در حوزه نظری تاریخ به معنای عام و نیز تاریخ‌نگاری زنان همچون شعبه‌ای تازه‌یاب است؛ نحله‌ای از تاریخ‌نگاری که با وارد کردن مقوله جنس در تحلیل تاریخ از بنیاد از دیگر شعب تاریخ‌نگاری متمایز شده است. این شعبه از تاریخ‌نگاری، گرچه در مطالعات زنان در خارج از ایران مورد توجه قرار گرفته است؛ اما در ایران تقریباً مغفول مانده است. تاریخ‌نگاری زنان در ایران بیشتر به کندوکاو در اسناد، خاطرات و یادداشت‌های زنان و توصیف فعالیت‌های آنان در تاریخ محدود مانده و کمتر به اسلوب و موازین تاریخ‌نگاری زنان و استفاده از مقوله جنس در تحلیل تاریخ زنان پرداخته است؛ البته نباید ناگفته بماند که چهار دهه پیش رضا براهنی در سال ۱۳۴۸ «تاریخ مذکر» را نوشت و تأکید کرد که تاریخ ما به شهادت خودش تاریخ مذکر بوده است، تاریخی که در آن زن اجازه نقش‌آفرینی نداشته و در نتیجه، تاریخی بوده که هرگز در بستر عطوفت زنانه جاری نشده است. او این دیدگاه را به شعر و ادب فارسی نیز کشاند و یکی از بزرگ‌ترین کمبودهای آن را غیاب زن یافت. او در تاریخ مذکر با توضیح ساخت پدرسالاری، در

1 . See: Thompson, Edward Palmer "History from Below," *Times Literary Supplement*, 7 April 1966, 279-80 & Thompson, Edward Palmer (2001) "History from Below." In *The Essential E.P.Thompson*, edited by Dorothy Thompson, 481-89. New York: The New Press.

واقع به انتقاد از آن پرداخت و تأکید کرد که «جنس ضعیف شمردن زن، ساخته و پرداخته پدرسالاری است.» (براهنی، ۱۳۶۰: ۱۷۲). او سرنوشت زن را بر قابلیت‌های او متکی دانست و نه متکی بر تحمیل‌های مردان.^۱ تاریخ‌مذکرِ براهنی، گرچه بیش از چهل سال پیش نوشته شده و مطالعات زنان پس از آن رشد بیشتری یافته است؛ همچنان از نظر توجه به کورجنسی تاریخ و یادآوری غفلت از جنس زن، در پژوهش‌های زنان به سهم خود اهمیت دارد.

برای پرتوافکندن بر پرسش اصلی مقاله، نخست خطوط مهم جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری در سه بخش (سیاسی، فرهنگی، اجتماعی) بررسی می‌شود تا نشان داده شود که این جریان‌ها با وجود سهم بزرگی که در پیش‌برد تاریخ‌نگاری به نحو عام داشته‌اند، ماهیتاً مردمدار بوده‌اند و آگاهانه یا ناآگاهانه از توجه به زنان و تاریخ زنان غفلت ورزیده‌اند. این سه بخش، در واقع برای ورود به بحث پیدایش تاریخ‌نگاری زنان، تبیین ویژگی‌های مهم آن و استخراج نتایج ضروری در آخرین قسمت مقاله، زمینه‌ای فراهم می‌کنند.

تاریخ‌نگاری سیاسی رانکه

رانکه یکی از پرکارترین مورخین دنیاست که «کپرنیک تاریخ‌نگاری»، «پدر تاریخ‌نگاری عینی»، «بنیان‌گذار علم تاریخ»، «تاریخ‌نگار سیاسی» و «پایه‌گذار حقیقی مطالعه اسطوره‌ای اسناد» نام گرفته است. (Burk, 2008: 245cf) او در سال ۱۸۸۶ م. درگذشت و حاصل تلاش‌هایش در زمینه تاریخ‌نگاری معرفی مکتبی بود که دیدگاهی روشمند و اصطلاحاً «عینی» در تاریخ تعریف می‌شود. تاریخ‌نگاری رانکه، گرچه در شیوه تاریخ‌نگاری انقلابی ایجاد کرد؛ اصولاً برای زنان همچون موضوع تاریخ یا مورخ، جایگاهی لحاظ نکرد. در الگوی رانکه که سیاست موضوع اصلی بود، زنان کنشگران سیاسی نبودند و وظیفه تاریخ علمی، ثبت گزارش دربارهٔ نخبگان سیاسی مرد

۱. موضوع تاریخ مذکر دغدغه ذهنی براهنی بود و در سال‌های بعد نیز در آثار وی بازتاب یافت. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید

به

Baraheni, Reza. (1977). *The Crowned Cannibals*, New York: Random House, Inc. Vintage.

و براهنی، رضا (۱۳۵۸). «در انقلاب ایران چه شده است و چه خواهد شد». تهران.

بود. تاریخ دولت - ملت‌ها از دیدگاه دولت‌مردان، سفرها و مقامات رسمی که نوشته‌هایشان آرشیوهای ملی را اشغال کرده بودند، باید بررسی می‌شد. (Eskildsen, 2008: 425)

رانکه اعتقاد داشت، نزدیک‌ترین شاهد به حادثه، بهترین شاهد است و نامه‌های کنشگران تاریخ بیش از داستان‌های واقعه‌نویس ارزش دارد. (Gooch, 1913:79) اما این کنشگران تاریخ، کسانی جز مردان نبودند. نگارش تاریخ در قرن نوزدهم پیشرفت را در تقابل با ارزش‌های زنان تعریف کرد و روایت‌های تاریخی دولت-ملت که در طی این قرن سربرآورد، اهمیت سلسله‌مراتب جنسیتی را برای نظم سیاسی حفظ کرد. (Spongberg, 2002:58) اصولی که رانکه بنیان نهاد، یعنی بی‌طرفی در نگارش تاریخ، تأکید بر عینی‌بودن آن، داشتن رویکرد نقادانه و اصالت‌دادن موثق‌ترین منبع در تاریخ‌نویسی، یعنی اسناد و آرشیوها، به حرفه‌ای‌شدن قواعد نگارش تاریخ منجر شد و جامعه حرفه‌ای از مورخان را شکل داد که دست‌اندرکار پیشرفت این رشته جدید در دانشگاه‌ها شدند. آماری که از کرسی‌های رسمی تاریخ در دانشگاه‌های اروپا در قرن نوزدهم وجود دارد، به‌روشنی افزایش استادان حرفه‌ای تاریخ را نشان می‌دهد «برای نمونه در سال ۱۸۲۰ در آلمان هشت استاد رسمی تاریخ وجود داشت و در سال ۱۸۵۰، این رقم به بیست‌وهشت نفر و تا سال ۱۹۰۰ به نود نفر رسید. در سال ۱۸۶۵ در فرانسه هفده کرسی تاریخ وجود داشت؛ اما در سال ۱۹۱۰ این رقم به پنجاه‌وهفت کرسی افزایش یافت؛ علاوه بر این، یک کرسی مدرسی در ۱۸۷۸ و پنجاه کرسی مدرسی در ۱۹۱۰ وجود داشت. به این رقم، ۶۰۰ معلم تاریخ حرفه‌ای و متخصص در مدارس و ۸۰۰ آرشیودار را باید افزود که در فاصله سال‌های ۱۸۴۹ و ۱۹۱۴ م. مدرک خود را در این زمینه دریافت کردند...

در بریتانیا، دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج در اواخر قرن نوزدهم تعدادی مورخ حرفه‌ای در اختیار داشتند. افزایش معلمین حرفه‌ای تاریخ باعث تغییراتی شد که برخی از آن‌ها عبارت‌اند از: باز شدن آرشیوها، افزایش آرشیوداران حرفه‌ای، افزایش تعداد کرسی‌های تاریخ، فراگیر شدن سمینارها، افزایش نشریه‌های تخصصی و کتب مربوط به روش‌های تاریخی. (Burk, 2008: 249-50). اما در این تغییرات، زنان نه تنها هیچ جایگاهی نداشتند؛ بلکه اصولاً با شیوه‌ای که تاریخ آموزش داده می‌شد، خروج زنان از فضای عمومی تقویت شد. آموزش تاریخ

به شکل سمینار به‌منزله پایه مطالعات تاریخی، شیوه‌ای بود که رانکه آن را بنیان نهاد و به‌گونه‌ای اعمال شد که به‌روشنی زنان را هم از موضوع بودن و هم به‌منزله مورخ از مرکز توجه خارج کرد و مطالعه تاریخ را در دانشگاه به قلمرویی کاملاً مردانه محدود کرد؛ «چون آموزش از سالن‌های عمومی سخنرانی که برای همگان آزاد بود، به اتاق سمینار که یک فضای خصوصی و مختص مردان بود، انتقال یافت. این فضا، مردان را برای تحقیقات علمی بر پایه آرشیوهای گسترده در محیط‌هایی شبیه به کارگاه‌های آموزشی آماده می‌کرد.» (Spongberg, 2002:58)

این سمینارها هیجان فوق‌العاده‌ای در غرب برانگیخت؛ مردان جوان مشتاقانه برای شرکت در این سمینارها و کار در آرشیوها هزاران مایل را می‌پیمودند. آنان با اشتیاق فراوان نامه‌های هیجان‌انگیزی را درباره تجربه‌هایشان در چنین مکان‌هایی برای والدین خود می‌نوشتند. این سمینارها، همچون آزمایشگاه‌هایی عمل می‌کردند که در آن کتاب‌ها، مانند نمونه‌های معدن‌شناسی از مخزن و اتاق مطالعه می‌گذشتند. شرکت در سمینار و کار در آرشیوها برای رشته تاریخ اهمیتی برابر با اهمیت عینیت و حقیقت داشت. (Smith, 2000:103,105)

مردان جوانی که در سمینارهای تاریخ شرکت می‌کردند، خود را بخشی از برادری در کار حرفه‌ای تاریخ می‌دیدند که با دسترسی مشترک و تعهد مشترک آنان به تحقیقات آرشیوی و تحلیل متنی امکان یافته بود. طبیعتاً در این سمینارها زبان برادری و ایده‌آل‌های مشترک مردانه نیز تقویت می‌شد که خود موجب رشد انجمن‌های برادرانه و دوستانه تاریخ در نیمه دوم قرن شد. در سمینارهای تشکیل شده، جایی برای زنان وجود نداشت و گاه هم که اجازه حضور می‌یافتند، این حضور کاملاً صوری و نمادین بود. اتاق‌های سمینار بیشتر به‌مثابه اتاقک خصوصی یا پستوی خصوصی پنداشته می‌شد که محل فکر، فراتر از حوزه زندگی معمولی و فضایی صرفاً برای مردان بود. این اتاقک یا پستو، مکان محافظت از انواع کتاب‌های ممنوعه، اسناد، و آثار هنری و اطلاعاتی بود که از هر نگاهی مخفی می‌ماند؛ به‌جز از نگاه مردان. (Smith, 2000:103,127)

تأکید بر مطالعه آرشیوها، به‌وضوح تاریخ فضای عمومی را برجسته کرد و فضای خصوصی و زنانه را از تحلیل تاریخی خارج کرد. این خارج کردن‌ها، به‌معنی شکل‌دادن رشته تاریخ و تاریخ‌نگاری‌ای بود که پیرامون روایت‌های شهروندی و وظایف عمومی مردانه شکل می‌یافت. در

نگارش تاریخ به مردان آموزش می‌دادند که زنان شهروند نیستند و بنابراین خارج از قلمروی تاریخ قرار می‌گیرند. (Spongberg, 2002:58) بنابراین، این سمینارهای رانکه‌ای، صرفاً یک حق و مالکیت مردانه بود که دقیقاً با خروج زنان از مرکز توجه تثبیت شد. تکنیک‌های آموزشی رانکه، زبانی را به کار گرفت که فقط متناسب با مردان مشتاق جوان بود. ترکیب توان و جدیت، تمرین تاریخ علمی را در سراسر قرن نوزدهم تقویت کرد و رشته حرفه‌ای شده جدید را با توسعه ارزش‌های مردانه درهم آمیخت. مورخین آلمانی، در زمره پُر سر و صداترین مخالفین ورود زنان به تحصیلات عالی بودند. اُتو فن گرکه^۱ مورخ رسمی آلمانی در دهه ۱۸۹۰ اعلام کرد که دانشگاه‌های ما دانشگاه مردان و متناسب با روحیه مردانه است؛ بنابراین روح آلمانی دارد که مخالف زنانه‌سازی فرهنگ دانشگاه است. هنریش فن تریشکه^۲، ناسیونالیست آلمانی و جانشین رانکه در دانشگاه برلین، با صدای بلند امکان حضور زنان در کلاس‌هایش را منتفی کرد و چنین تجربه‌ای را توهین و بی‌احترامی به دانشجویان مرد اعلام کرد. (Spongberg, 2002:159)

الگوی رانکه‌ای که بر بی‌طرفی تأکید می‌کرد، در عمل ابداً بی‌طرف نبود. هم رانکه و هم مورخ رانکه‌ای در فضایی مردانه و با جانب‌داری از ارزش‌های مردانه به آموزش و پژوهش تاریخ پرداختند. قاعده دیگر مکتب رانکه، یعنی «تلاش برای آنچه واقعاً اتفاق افتاده است» نیز عینی نبود؛ زیرا در این عینیت نیز زنان در نظر گرفته نشدند، عینیت مورد نظر الگوی رانکه بیانگر فعالیت‌ها و نظرهای جنس مرد بود که در چهره عمومی تاریخ ظاهر شده بود. تاریخ رانکه‌ای اگر به درستی آنچه را در تاریخ اتفاق افتاده بود، می‌نگاشت، می‌بایست کل تجربه بشری اعم از زن و مرد را می‌نوشت. رانکه و مورخین رانکه‌ای در فضایی سخن می‌گفتند که «ارتباط بین تاریخ و ارزش‌های فرهنگی شده مردانه، زنان را از موضوع بودن تاریخی به حاشیه رانده بود و توانمندی آن‌ها را برای مورخ شدن محدود کرده بود.» (Spongberg, 2002:58) رشته تاریخ، اساساً یک رشته مردانه بود و تحصیلات تاریخی برای آماده کردن مردان برای رهبری مدنی ضروری بود. الگوی رانکه‌ای این ارزش‌های مردانه را تقویت کرد؛ یعنی الگوی رانکه‌ای که گرچه به

1. Otto Von Gierke
2. Hienrich Von Trieschke

شکل‌گیری تاریخ علمی کمک کرد، امیدهای زنان را برای ورود به حوزه تاریخ برآورده نکرد؛ به طوری که نه تنها زنان، بلکه مورخین بعدی نیز به طور جدی قواعد رانکه‌ای را نقد کردند.

بورکهارت و «تاریخ فرهنگی»

کارل ژاکوب کریستوفر بورکهارت، روحانی زاده سوئسی، مورخ هنر و فرهنگ و شخصیتی برجسته در هر دو حوزه بود. او آگاهانه الگوی علمی رانکه‌ای را به نفع رویکردی هنری به تاریخ رد کرد و ماهیت غیرعلمی تاریخ را پذیرفت. بورکهارت از نخستین مورخان بود که از تصور محدود قرن نوزدهمی که «تاریخ، سیاست گذشته و سیاست، تاریخ کنونی است»، فراتر رفت. رویکرد نوآورانه وی به تحقیق تاریخی بر اهمیت هنر و ارزش فوق‌العاده آن، همچون یک منبع اصلی برای مطالعه تاریخ تأکید داشت. او بر تفسیرهای هنری بیش از توضیحات علمی تکیه کرد و با پذیرش گسترده‌تر منابع از قلمروی رانکه‌ای فراتر رفت. (Wilson, 1999, 15) چنین رویکردی، آغاز خجسته‌ای در حوزه تاریخ‌نگاری بود و به نظر می‌رسید که با نفی الگوی سیاست‌مدار مردانه رانکه‌ای، این بار برای زنان در تاریخ هنر و فرهنگ جایی باز شود؛ اما این اتفاق رخ نداد و بورکهارت نیز توجه خود را به نخبگان فرهنگی مرد معطوف ساخت.

بورکهارت را یکی از بنیان‌گذاران تاریخ هنر و یکی از پدیدآورندگان اصلی تاریخ فرهنگی لقب داده‌اند. (Thompson & Holm, 1942:452) که درصدد توصیف روح و اشکال تجلی یک دوره خاص، مردم خاص و مکان خاص برآمد. او در کتاب *تاریخ تمدن رنسانس ایتالیا* نشان می‌دهد که با کلیت یک دوره چگونه باید مواجه شد و نه تنها به نقاشی‌ها، پیکرتراشی‌ها و معماری آن دوره، بلکه به نهادهای اجتماعی زندگی روزانه آن نیز باید توجه داشت. بورکهارت، درواقع به تمام جنبه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی، سیاسی، تاریخی رنسانس پرداخت؛ اما با وجود این کلی‌نگری به دوره رنسانس، زنان دوره رنسانس در مرکز توجه او قرار نگرفتند. تاریخ‌نگاری بورکهارت درصدد ارزیابی دوره‌های تاریخی بود؛ آن‌گونه که تابع شرایط نمونه‌های خاصی از وجودهای انسانی‌اند. او گذار از جامعه قرون وسطی به دوره بیداری روح مدرن و خلق رنسانس را گذار از جامعه‌ای که بیشتر مردم اعضای یک طبقه یا اجتماع‌اند، به جامعه‌ای می‌دید

که فرد خودآگاه، تصویر آرمانی فرد بود.

رنسانس ایتالیا برای بورکهارت یک فرهنگ در حال گذار و زادگاه وضعیت اروپای مدرن بود. او درباره ایتالیای دوره رنسانس می‌گوید: «... مادرِ دوره خود ما که نفوذش همچنان مؤثر است.» (Burkhardt, 1958:21) در آثار بورکهارت طلوع اروپای مدرن موضوع اصلی را شکل داد و او رساله خود را درباره عناصر فرهنگ رنسانس که بر اروپای مدرن تأثیر داشت، نوشت. در تفسیر وی، خلق نوعی فردیت مستقل جدید از انسان وجود داشت که در زندگی راحت خود کاملاً برتری یافته و از تمام توانمندی‌های انسانی‌اش استفاده کرده است؛ درحالی‌که برای اینکه راه و رسم خودش را داشته باشد، بدون تردید هر جا هم لازم بوده، از زور استفاده کرده است، آن‌چنان‌که انسان‌های خشن دوره رنسانس این کار را انجام دادند.

بورکهارت، نه فقط افراد بزرگ، یعنی کسانی که در تحمیل شخصیت خود در تاریخ موفق بوده‌اند، تمام حاملان یک فرهنگ حقیقی را نیز در نظر داشت؛ اما این مردم در نگاه بورکهارت همواره اقلیت کوچکی بودند. (Mommsen, 1983:465) این اقلیت کوچک، کسانی جز نخبگان فرهنگی مرد نبودند. درحالی‌که مورخین پیشین بر تاریخ سیاسی و نظامی تمرکز کرده بودند، بورکهارت در مورد زندگی کلی مردم، مانند مذهب، هنر و ادبیات بحث می‌کرد. او تلاش‌هایش را بر چیزهایی متمرکز کرد که خود را تکرار می‌کردند، چیزهای ثابت، مستمر و مکرری که با افکار ما مرتبط و بنابراین برای ما درک‌شدنی بودند. او آگاهانه اهدافش را در جایگاه مورخی، همچون تاریخ‌نگار فرهنگی در تقابل با عقاید رایج تاریخ‌نگاری آن زمان تعریف کرد. تاریخ‌نگاری فرهنگی در نظر او، نه فقط یک رشته خاص تاریخ، بلکه یک برنامه‌جانشین برای چگونگی بازسازی واقعیت گذشته بود. تاریخ فرهنگی از نظر او مطالعه تسلسل

۱. البته برخی از محققین عقیده دارند، قبل از اینکه بورکهارت را در مقام مورخ بفهمیم، او را همچون یک شخصیت باید مطالعه کرد؛ چون کارهای تاریخی وی تجلیات کامل شخصی وی هستند. درواقع او را به‌زحمت بنوان یک مورخ نامید؛ چون گزارش‌ها و تفسیرهایش را شخصی کرده بود و به سیاست یا روابط دولت چندان علاقه نداشت. جایی که می‌توان او را برتر نامید، در همان فضایی بود که هنرمند برتری داشت، در مرتبه اول او هنرمند بود. او خود را با موضوعاتش برجسته می‌کرد و بدون تردید بهترین منتقد هنری در اروپا بود. (Thompson and Holm, ibid: 453-4)

موقعیت‌ها و ساختارها بود؛ در حالی که تاریخ معمولی رشته‌ای از حوادث را در روابط درونی‌شان ملاحظه می‌کرد.» (Mommsen, 1983: 463)

«برای او فرهنگ یک ارزش بود، مفهوم مطلق تاریخ بود، آزادی بود؛ اما نه یک آزادی مستبدانه بیرونی، بلکه تکامل درونی معنوی بود.» (Thompson & Holm, 1942:454)

تلقی بورکهارت از فرهنگ که فضای زندگی مادی و تولید اقتصادی را هم در نظر داشت، نسبتاً مدرن بود. او فرهنگ را صرفاً به هنر و ادبیات و علم مربوط محدود نمی‌کرد؛ بلکه کل فعالیت‌های انسان را در نظر می‌گرفت. فرهنگ، «عمل خودبه‌خودی یا ناگهانی انسان است؛ نه اصول قائم به ذات یا جوهری که فرهنگ حداقل در عرصه نظری با آن‌ها تعریف می‌شود.» (Mommsen, 1983:469) حوزه فرهنگ بورکهارت گرچه گسترده بود؛ زنان را دربر نمی‌گرفت.

رویکرد بورکهارت به تاریخ، رویکردی غیرسیستمی بود که او را در تقابل با رویکردهای سیستمی تاریخ‌نگاری زمان خود، مانند تفسیرهای هگلی و پوزیتیویستی قرار می‌داد. او به همه تلاش‌ها برای بازسازی جریان تاریخ جهان مطابق یک اصل راهنما اعتراض داشت: «چنین پیش‌بینی‌های جسورانه از طرح تاریخ جهانی به شکست محکوم است؛ چون از یک اصل نادرست آغاز می‌شود.» بورکهارت در سراسر عمرش به فلسفه تاریخ هگل نگاه تحقیرآمیزی داشت؛ اما احترامی که تفکر هگل در آن دوره داشت، بورکهارت را مجبور کرد که دائماً با آن مواجه شود. او به دوست هگلی‌اش می‌نویسد: «... بگذارید به جای آن که تاریخ را از لحاظ نظری و اصول معین بفهمم، آن را در سطحی پایین‌تر و در دسترس‌تر تجربه و احساس کنم. سرمایه‌پایان‌ناپذیری که از مجرای این سطح دسترس‌پذیر بر من سرازیر می‌شود و سبب فهم بی‌واسطه و فوری من می‌شود، مرا بی‌اندازه خرسند می‌کند و مطمئناً مرا توانا می‌کند که به چیزی، گرچه الزاماً نه به شکل علمی، دست یابم و شاید حتی فیلسوف بتواند از آن استفاده کند.» (Burckhardt, 1975:73)

بورکهارت برخلاف هگل که به یک طرح عقلی معتقد بود، استدلال می‌کند: «ما از اهداف عقل ازلی آگاه نیستیم؛ آن‌ها از بصیرت ما فراترند. فرض یک طرح جهانی به سفسطه می‌انجامد؛ چون از مقدمات کاذب شروع می‌شود... ولی ما از یک امر دسترس‌پذیر آغاز می‌کنیم. امری که

کانون دایمی همه چیز است؛ رنج انسان، تقلای او و کنش او همان‌گونه که هست، بوده است و خواهد بود.» (Burckhardt, 1955:3). نگرش بورکهارت به تاریخ بر این موضوع تأکید داشت که مردم با آموزش در معرض اطلاع از گذشته قرار گیرند. وی به‌جای تفسیر ساده دربارهٔ روح یا بحث از تفکر تاریخی و تفکر غیرتاریخی، در صدد بود از گذشته واقعیتی برای بیشتر مردم بسازد. درحالی‌که هگل مفهوم تاریخ را با تحول روح تعریف می‌کند. بورکهارت استفاده از فلسفه انتزاعی در مطالعهٔ تاریخ را رد می‌کند. او معتقد است که یک نظریهٔ هستی‌شناسانه، هر قدر هم که خوب استدلال کند، نمی‌تواند درست احساسات و تفکرات افرادی که در دورهٔ قبل زندگی می‌کردند را توضیح دهد. او به مورخین هم‌عصر خود، یعنی مورخین ملی‌گرای لیبرال آلمانی نیز معترض بود، اعتراض او به این دلیل بود که آنان عامدانهٔ تاریخ را در پرتو حال بازسازی می‌کردند و از این راه گرایش‌های سیاسی خاص دورهٔ خود را با فراهم آوردن یک فضای تاریخی تقویت می‌کردند. (Mommmsen, 1983: ۴۶۲ - ۴۶۳) رویکرد غیرسیستمی وی در تفسیر تاریخ، او را به تفسیر اشکال تاریخی خاص کشاند. او معتقد بود «برای هر نگاهی، شاید یک تمدن بزرگ، یک تصویر متفاوت را عرضه کند، در اقیانوس گسترده‌ای که ما خطر می‌کنیم، راه‌ها و جهت‌های ممکن بسیارند و همان مطالعاتی که برای کار من در اختیار بوده است، وقتی در اختیار دیگری قرار گیرد، به‌آسانی می‌تواند نه تنها یک برخورد و کاربرد کاملاً متفاوت پیدا کند؛ بلکه اساساً به نتایج متفاوتی می‌تواند منجر شود.»

اندیشهٔ بورکهارت - که یک شهروند آزاد و مفتخر باسل بود - چیزهای اجباری، یکسان و غیرفردی را بر نمی‌تافت. وی طرفدار جوامع مستقل، آزاد و کوچک بود. بیزاری وی از آلمان دورهٔ بیسمارک به همین دلیل بود. این تفکرات فردگرایانه، اشرافی و ضد دولت وی هم به کناره‌گیری و بیزاری او از جنبش‌های توده‌ای بزرگ زمان خودش، یعنی جنبش‌های ملی‌گرایانه، میهن‌پرستانه و تمرکزگرایانه منجر شد و هم نگاه بدبینانهٔ وی را به پیدایش دولت جدید بورژوازی که کنترل جامعه را در دست داشت و فردیت آدمی را نابود می‌کرد، شکل می‌داد. او آیندهٔ فردیت و شخصیت معنوی انسانی را در عصر بورژوازی بسیار تیره و تاریک می‌دید. (Thompson Holm, 1942: 454) بورکهارت تغییرات فاحشی را که در جامعهٔ اروپایی در

طول زندگی وی اتفاق افتاده بود، درک می‌کرد و به این تغییرات واکنش نشان می‌داد. این واکنش، البته نه همچون واکنش بسیاری از هم‌عصرانش با طرفداری از تغییرات سیاسی، بلکه با معرفی سنن فرهنگ اروپا به منزله بالاترین دست‌آورد نوع بشر صورت می‌گرفت. او امیدوار بود با تربیت بخش گسترده‌ای از مردم بتواند رابطه بین اروپای زمان خود و دوره‌های قبل از آن را نشان دهد. در ارزیابی بورکهارت، دانش تاریخی هویت‌ها و ماهیت‌های واقعی مردم اروپا را شکل داده است. فراموش کردن گذشته، فقط باعث بدبختی می‌شود. علاوه بر این وی از طریق حس تداوم فرهنگ بشری در مردم، امیدوار بود که خطرات ذاتی ترک فرهنگ سنتی به طرفداری از انقلاب را هشدار دهد. (Melson, 2000:2)

بنابراین در یک جمع‌بندی کلی می‌توان گفت، وقتی دو کلمه فرهنگ و شخصیت را به کار می‌بریم، تقریباً همه چیز را در مورد بورکهارت گفته‌ایم. تمام تفکر، آموزش، علاقه‌ها و دغدغه‌های این زیبایی‌شناس سوئسی پیرامون این دو مفهوم سیر می‌کند. نکات اصلی تفکر تاریخی بورکهارت، شامل تلقی وی از فرهنگ، تأکید بر هنر و فرهنگ در مطالعات تاریخی، رویکرد غیرسیستماتیک وی در تفسیر تاریخ بود. او عقاید رایج و سبک‌های معمول و الگوهای غالب علمی زمان خود را که بر تاریخ سیاسی نظامی، روش‌های علمی معین بر پایه منابع معین و نیز تعمیم نظریه‌های واحد بر تاریخ‌های متفاوت یا یک الگوی واحد برای تفسیر تاریخ جهانی تأکید داشتند، به نقد کشید. چه‌بسا این دیدگاه او بستری برای توجه به مسائل مغفول مانده تاریخ و تغییر در نگاه تفسیری غالب به تاریخ گشود و تا حدی مسیر ظهور تاریخ‌نگاری زنان را هموار کرد؛ اما بلافاصله باید افزود که با وجود چرخش وی از سیاست به فرهنگ، باز هم زنان، حامل فرهنگ تلقی نشدند. شخصیت و فردیتی که او در پی دفاع از آن بود، نخبگان فرهنگی مرد بودند. او در تعریف خود از تاریخ گفت: «آنچه یک دوره را برای دوره بعد شایسته نوشتن می‌کند.» اما وی زنان را به منزله موضوع، شایسته نوشتن ندید. او گرچه رویکردی غیرسیستماتیک به تاریخ داشت و اذعان داشت که یک تمدن بزرگ در هر نگاهی ممکن است تصویری متفاوت عرضه کند؛ اما نگاه متفاوت زنان به تمدن و هنر را جست‌وجو نکرد. او سه اثر بزرگ از خود به جای گذاشت و فرهنگ اروپا را در سه عصر درخشان یونان باستان، امپراطوری روم در عهد کنستانتین و ایتالیای

عهد رنسانس ملاحظه کرد؛ اما زنان را در ساخت فرهنگ این سه عصر در نظر نگرفت و در این تغییر رویکرد از سیاست به فرهنگ، چیزی عاید زنان برای طرح شدن در تاریخ نشد.

مکتب آنال

ظهور مکتب آنال در اواخر دهه ۱۹۲۰ به وسیله مورخین فرانسوی لوسین فور^۱ و مارک بلوخ^۲ امیدهای تازه‌ای برای زنان گشود. این نحله که در واکنش به پوزیتیویسم قرن نوزدهم و نیز الگو رانکه‌ای پدید آمد، با این ادعا که پوزیتیویست‌ها، تمرکز خود را بر دستگاه دولت و قدرت نهاده و تاریخ را به سطح روایت‌هایی از امور سیاسی و دیپلماسی فروکاسته‌اند. (Clark, 1999:19) رویکرد جدیدی را به تاریخ ایجاد کرد که بر مبنای آن، نوشتن تاریخ مستلزم مهارت‌ها و روش‌های خاص دانسته شد. تاریخ موردنظر مکتب آنال، تاریخی بود که قلمروی گسترده‌ای را دربرمی‌گرفت و از همه علوم مربوط به انسان برای جامعیت آن استقبال می‌کرد و به شیوه‌های مختلف برای ساختن روش مناسب و قلمروی حقیقی‌اش از علوم انسانی سود می‌برد. (Braudel, 1972:457) آنالیست‌ها، از جغرافی، مردم‌شناسی و روان‌شناسی و سایر علوم انسانی بهره گرفتند. «در این رویکرد، کار همه متخصصین به هم می‌پیوست تا تاریخ بتواند کل تجربه بشری را بیافریند. تاریخ از رشته‌های دیگر استفاده کرد تا خود را در یک شکل اصولاً جدید، کلی و همه‌جانبه بازسازی کند.» (Zinsser 1993:19) بدین معنی روش مکتب آنال، روش تاریخ کلی بود؛ اما نه به معنای تاریخ جهان، بلکه یک تاریخ پیوسته و یک ره‌یافت ساختاری- کارکردی متمرکز بر پیوستگی‌ها و نظام‌های جامعه که همه روش‌ها و جنبه‌های تاریخ را ادغام می‌کند و پدیده‌ها را در گستره زمانی طولانی بررسی می‌کند. در عرصه روش، اثر بلوخ «پیشه مورخ»، در واقع دفاعیه صریحی بر تاریخ فراگیر است. در این رویکرد به تاریخ با هدف بازسازی یک تاریخ کلی و آفرینش کل تجربه بشری انتظار می‌رفت که تجربه زنان نیز در تاریخ لحاظ شود و با روش کلی و فراگیر این مکتب، زنان نیز به منزله موضوع تاریخ بررسی شوند. در

1. Lucien Febvre (1878-1956)

2. Marc Bloch (1886 -1944).

همین کتاب، بلوخ بر توجه مورخان به تمام جنبه‌ها و ابعاد مسائل و امور انسانی و محیطی که این امور در آن‌ها صورت وقوع می‌یابند، تأکید می‌کند و می‌گوید: «مورخ خوب، مانند غول داستان پریان است؛ وی به خوبی می‌داند هر جا که بوی گوشت انسان به مشامش بخورد، لاشه‌اش هم در همان حوالی افتاده است.» این سخن این تلقی را ایجاد کرد که مورخان در نگارش تاریخ «باید از هر گونه مشغول کردن خود به رهبران یا رویدادهای بزرگ اجتناب ورزند. آنان به همان اندازه به چوپانان و دهقانان باید پردازند که به سیاستمداران. از این طریق، چشم‌انداز کل جامعه را در اثر خود بگنجانند.» (اتکینسون و دیگران، ۱۳۷۹: ۵۲۹)

برودل نیز در کتاب *سرمایه‌داری و حیات مادی* می‌گوید که می‌توان ره‌یافت معمول را که نخست به زندگی پیروزمندان می‌پردازد و سپس طرحی کوتاه و گذرا از دیگران، یعنی از توده‌ها و تاریخ آن‌ها می‌دهد، وارونه کرد و خود توده‌ها را به صحنه آورد؛ هر چند آن‌ها بیرون از دایره وقایع‌نامه‌های جالب و پر اطناب تاریخی قرار دارند. او به‌همین دلیل در این کتاب که موضوع آن، تمدن مادی است، ابتدا به «جنبش‌های مکرر، داستان ناگفته و نیمه‌فراموش شده مردمان و واقعیت‌های جان‌سختی که فوق‌العاده پراهمیت بودند، اما صدایی نداشتند»، می‌پردازد. (برودل، ۱۳۷۲: ۱۲)

تغییر کانون توجه از رویدادها و شخصیت‌های سیاسی به طبقات اجتماعی، چون چوپانان و دهقانان که در تاریخ‌های پیشین هیچ‌گاه به حساب نیامده بودند، خود تحول بزرگی بود؛ اما آیا با توجه به اهمیت‌بخشی این مکتب به تاریخ اجتماعی، به‌راستی زنان به‌منزله یک قشر اجتماعی محروم می‌توانستند در ردیف همان چوپانان و دهقانان قرار گیرند؟

شخصیت ممتاز این مکتب و این روش، یعنی فرنان برودل نیز که بسیاری از متخصصان او را «بزرگ‌ترین مورخ قرن بیستم» دانسته‌اند، با نوشتن کتاب *مدیترانه و جهان مدیترانه* به تاریخ‌نگاری خدمت بزرگی کرد؛ شاید معروف‌ترین اثری که یکی از مورخان «آنال» پدید آورده است، همین کتاب باشد. برودل در این کتاب، اثری تاریخی به مقیاس کلان به وجود آورده است و مانند لوسین فور با تأکید بر جغرافیا از جغرافیای دنیای حوزه مدیترانه آغاز می‌کند. این طرح کلان در دوره‌ای که برودل نگارش آن را شروع کرد، طرحی جاه‌طلبانه تلقی شد. خود وی

می‌گوید: «بین دوستان و همکاران من شایع بود که من هرگز این کار جاه‌طلبانه را تمام نخواهم کرد.» (Braudel, 1972:451) او پس از سال‌ها پژوهش سرانجام این کار را به پایان رساند؛ ولی مورخین سنتی که بر حوادث سیاسی و شخصیت‌های تاریخی تأکید داشتند، از اثر وی استقبال نکردند. آن‌ها این اثر را بیشتر مربوط به جغرافیای انسانی دانستند تا تاریخ. هنگامی که برودل در سال ۱۹۴۷ از تز خود، یعنی همین اثر در دانشگاه سوربن دفاع می‌کرد، یکی از داورها مؤدبانه به او گفت، «شما جغرافی‌دان هستید، بگذارید من مورخ باشم.» (Braudel, 1976:15) در این کتاب، برودل برخلاف تاریخ‌نگاری سنتی، نقش «رویدادها» را در تاریخ ناچیز می‌بیند و معتقد است، ساختارهای وسیع‌تر و عمیق‌تر بیرون از اختیار افراد (حتی افراد مقتدری مانند فیلیپ دوم) قدرت عمل آنان را بسیار محدود می‌کنند. او می‌نویسد که دولت‌مردانی، همچون فیلیپ «به رغم آنچه می‌پندارند، بیش از آنکه فاعل باشند، منفعل‌اند.» (مون، ۱۳۸۴: ۲۴)

می‌توان گفت، اهداف و نکات اصلی مکتب آنال به طور کلی مقابله با تاریخ‌نگاری سنتی بود که بر سیاست تمرکز می‌کرد و کار مورخان را به توصیف عملکرد شاهان محدود می‌کردند و با پذیرش اصول پوزیتیویسم، خلاقیت و تفکر انتقادی را از مورخ گرفته بود. مقاومت در برابر تخصص‌گرایی افراطی در تاریخ باعث بی‌توجهی به بهره‌گیری مورخان از سایر رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی می‌شد. اهمیت دادن به تدوین چارچوب نظری، نقطه شروع تولید معرفت تاریخی و راهنمای گردآوری اطلاعات لازم و مناسب و نیز حفظ تناسب لازم بین نظریه و روش بود. حفظ عینیت در تحقیقات تاریخی و استفاده بهینه از اسناد و مدارک، آن هم در حجمی وسیع

۱. برودل شرح این تلاش را در مقاله‌ای با عنوان «شهادت‌نامه شخصی» آورده است. او در این مقاله توضیح می‌دهد که چگونه به یک مورخ تبدیل شده و گزارشی از روند توسعه مکتب آنال و شرایط خاص تاریخ‌نگاری فرانسه در دوران خویش می‌دهد. در همین مقاله وی از سفرها و رنج جست‌وجوی اسناد در آرشیوها برای نوشتن کتاب مدیترانه و جهان مدیترانه در دوره فیلیپ دوم می‌گوید و توضیح می‌دهد که چگونه در طول روز حدود ۲۰۰۰-۳۰۰۰ عکس و تقریباً ۳۰ متر فیلم تهیه کرده است و با چه مشقتی آن‌ها را با کمک همسرش خوانده و یادداشت کرده است. به همین دلیل وی خود را اولین استفاده‌کننده از میکرو فیلم‌های حقیقی می‌داند. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به:

و خیره‌کننده و بنابراین مقابله با هر نوع دگماتیسم علمی و پرهیز از هرگونه تعمیم ناروا، بدون تجزیه و تحلیل دقیق بود. (فرنان برودل، ۱۳۷۲: بیست‌وشش و بیست‌وهفت)

به گفته پیتربریگ موفق‌ترین جایگزین الگوی رانکه و رویکرد پوزیتیویستی، الگوی آنال بود. نقد مارک بلوخ و لوسین فور به الگوی رانکه با تغییر مرکزیت نوآوری‌های تاریخ‌نگاری از برلین به پاریس همراه شد. چالشی که رانکه‌ای‌ها آن را بنیان نهاده بودند و ادعا می‌کردند، تاریخ اجتماعی فرهنگی تنها برای کسانی است که به‌طور تفتنی به تاریخ می‌پردازند، سرانجام پاسخی ارزشمند دریافت کرد. در سال‌های بعد در قرن بیستم، تاریخ سیاسی به حاشیه اصول رانده شد و موجی پیوسته از تاریخ فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی جای آن را گرفت. (Burk, 2008: 257)

در فرایند این توجه به مسائل اجتماعی اقتصادی، مواهب خجسته‌ای در تاریخ‌نگاری سر برآورد. یکی از آن‌ها ظهور الگویی بود که تاریخ از پایین نام گرفت. این الگوها خود در تسریع پیدایش تاریخ‌نگاری زنان مؤثر واقع شد و دست‌آوردهای این مکاتب برای زنان بسیار سودمند بود؛ چون اولین ثمره آن، توجه به قشری بود که در تاریخ‌های سنتی همواره مغفول مانده بود.

به گفته بسیاری از مورخین زن، مکتب آنال رویکرد جدیدی به تاریخ گشود که برای تاریخ زنان هیجان‌انگیز بود؛ اما باز هم با وجود همه افق‌های تازه‌ای که طرح شد، در خود رویکرد آنال با آنکه چوپانان و دهقانان اهمیت یافتند، زنان باز هم در حاشیه تاریخ ماندند. لوسین فور در ده سال آخر عمرش با اشتیاق می‌گفت: «تاریخ، علم گذشته و علم آینده» است. (Stern, 1973: 419)

اما نه در گذشته و نه در حال او و دیگر آنالیست‌ها، زنان و مسائل آنان چندان بااهمیت تلقی نشد؛ حتی کار زنان در کنار مردان آنالیست نیز چندان به رسمیت شناخته نشد. تجربه همسران بنیان‌گذار آنال، گواه روشنی است بر این ادعا، سوزان دوگتون^۱ همسر لوسین فور دکتر در تاریخ و جغرافیا بود. او برای مراقبت از فرزندانش و نیز برای کمک به فور در ترجمه و آماده‌سازی نوشته‌هایش، کارش را رها کرد. سیمون ویدال بلوخ^۲ نیز زندگی‌اش را وقف کار همسرش مارک بلوخ کرد و در نقش منشی، ویراستار و دست‌یار تحقیقاتی در خدمت او بود؛ نقشی که هرگز در آثار بلوخ از

1. Susan Dognon

2. Simone Vidal Bloch

آن تقدیر نشد. با وجود کمک‌های زنان به آنالیست‌ها، مجله آنال حضور آنان را منعکس نکرد. هیچ زنی قبل از جنگ جهانی دوم در هیأت مدیره (هیأت تحریریه) مجله آنال نبود و در این دوره، تنها دو مقاله از زنان در آنال چاپ شد. (Spongberg 2002: 164)

تاریخ‌نگاری زنان

تا پایان دهه ۱۹۶۰، علاوه بر مکتب آنال و تاریخ از پایین که به تاریخ‌های سنتی و فرضیه‌های آن‌ها حمله کردند، سه جریان اصلی دیگر در تاریخ‌نگاری قرن بیستم و در ذیل تاریخ اجتماعی ظهور کردند که عمیقاً با اهمیت تلقی شده‌اند: «جمعیت‌شناسان فرانسوی و انگلیسی نحوه گزینش‌های قدیم منابع و مضامین را به پرسش کشیدند، به جای شرح وقایع سیاسی، به نوشتن تاریخ‌های اجتماعی جدید روی آوردند و تاریخ طبقات فرودست را خلق کردند. آن‌ها مورخ‌هایی بودند که به «بازنگرگر»^۱ معروف شدند و درباره زندگی مردانی که از تاریخ حذف شده یا به تفصیل بررسی نشده بودند، یعنی کارگران، مهاجران، اعضای اقلیت‌های نژادی، قومی و مذهبی تحقیق کردند. مارکسیست‌ها نیز که تحلیل تاریخ را با رویکرد اقتصاد سیاسی به عهده گرفتند، روش‌ها و مضامین تازه‌ای را در تاریخ به وجود آوردند.

این رویکردهای جدید، همگی عینیت و بی‌طرفی تاریخ‌های سنتی و فریادهای قدیم برای هم‌فکری همگانی مورخین در تحلیل تاریخ را از اهمیت و اعتبار انداخت. در این روند، بیشتر مورخ‌ها اذعان کردند که بدون گزینش کردن، نمی‌توان تاریخ نوشت و بنابراین نمی‌توان ادعای بی‌طرفی علمی به مفهوم تصور شده اولیه داشت.» (Zinsser, 1993: 19-20) به این مجموعه، آخرین جریان اصلی تاریخ‌نگاری به نام «متاتاریخ» را باید افزود که هیدن وایت^۲ در سال ۱۹۷۴ آن را در کتابی با همین عنوان تئوریزه کرد. وایت در متاتاریخ، ضمن رد این نظرگاه که مورخ‌ها به نوشتن آنچه واقعاً در گذشته اتفاق افتاده است، قادرند، ادعا می‌کند که «تمام شرح‌های تاریخی،

۱. برابر نهاد داریوش آشوری برای (Revisionist) در (آشوری، ۱۳۷۴: ۳۲۱)

2. White, Hayden, (۱۹۷۳). *Metahistory: The Historical Imagination in Nineteenth-Century Europe*. Baltimore: Johns Hopkins UP.

ماهیتاً شاعرانه‌اند.» (walker, 2002:7) او برای اثبات این ادعا به تحلیل آثار مورخ‌های بزرگ قرن نوزدهم، نظیر رانکه و بورکهارت روی می‌آورد و برای آن شواهدی می‌آورد؛ بنابراین، گرچه شعب اصلی تاریخ‌نگاری دوره معاصر را همچنان در سه جریان اصلی سیاسی (فون رانکه)، فرهنگی (ژاکوب بوکهارت) و اجتماعی (فرناند برودل، آنال) می‌توان منحصر دانست؛ اما بلافاصله باید افزود که به تاریخ اجتماعی و شعب تازه‌یاب این حوزه تاریخ‌نگاری و در صدر آن، تاریخ‌نگاری زنان توجه ویژه می‌شود. تاریخ‌نگاری زنان، اما چیست؟ چه تفاوتی با دیگر شعب تاریخ‌نگاری دارد و آیا تاریخ زنان می‌تواند مبتنی بر منابع و اسناد «مردنوست» تاریخی تنظیم شود؟ پرسش‌های اساسی در این حوزه است.

پاسخ به چستی تاریخ‌نگاری زنان را در این پرسش بنیادین باید پی‌گیری کرد که تاریخ، اگر شرح تجربه بشری باشد، چرا تجربه نیمی از بشریت شرح داده نشده است. می‌دانیم که در تاریخ، چیزهایی ثبت می‌شود که یک جامعه، یک ملت، یک فرهنگ، از طریق آن‌ها خود را به یاد می‌آورد؛ به همین دلیل تصمیم مورخ برای نوشتن یک جنبه از تجربه بشری، به آن جنبه، حضور، معنی و اهمیت می‌دهد. آنچه گزارش می‌شود، حفظ می‌شود و برعکس، گزارش نشده‌ها به فراموشی سپرده می‌شوند؛ بنابراین مورخ هم می‌تواند با مطالعه اسناد، روایت‌های شفاهی و ساخته‌های مادی، در زمانی معین و مکانی مشخص، ساختن حافظه جمعی را برعهده گیرد و هم می‌تواند با غفلت، حذف یا فراموشی، سبب تحریف تاریخ یا روایت ناتمام آن شود.

ادعای تاریخ‌نگاری زنان، این است که زنان در تاریخ به فراموشی جمعی سپرده شده‌اند، به منزله یک بخش اصلی در گزارش‌های تاریخی در نظر گرفته نشده‌اند و تاریخ آن‌ها ذیل شرح کلی زندگی مردان گنجانده شده است؛ زیرا موضوع مهم تاریخ همواره مردان بوده‌اند. زنان معدودی هم که روایت شده‌اند یا مادران، دختران، همسران، خواهران و معشوقه‌های مردان مشهور بوده‌اند یا به دلیل نقش‌های موفقیت‌آمیز مردانه‌شان ستایش شده‌اند. تاریخ گرچه از جنبه‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نوشته شده است؛ رویکرد، هر چه بوده، موضوع آن، مطالعه مرد و فعالیت‌های او بوده است. (Zinsser, 1993: 3-6) برای زنان تقریباً هیچ چیز وجود نداشته است.

بی‌جهت نیست که نویسنده‌ای انگلیسی^۱ از زبان یکی از شخصیت‌های داستانش می‌نویسد: «نمی‌توانم به تاریخ رسمی علاقه‌مند باشم. من تاریخ را کمی بنا به وظیفه می‌خوانم؛ ولی چیزی که دل‌آزار و خسته‌کننده نباشد، به من نمی‌گردد. در هر صفحه آن، نزاع‌های پاپ‌ها و پادشاهان، جنگ‌ها و بیماری‌های همه‌گیر مردان همه بی‌فایده و زنان اصلاً همه هیچ». (Austen, 2002: 11)

تاریخ را اگر به یک تعبیر، «گزارش آنچه یک دوره را برای دوره بعد شایسته نوشتن می‌کند» بدانیم، اعتراض اصلی تاریخ‌نگاری زنان به غفلت عمومی مورخ‌ها از موضوع زنان بوده است. (Carr 1961: 69) توجه به این غفلت ریشه‌دار و اذعان به حافظه فراموش شده یا تحریف شده زندگی زنان، نقطه آغازین تأثیر فمینیستی در تاریخ را نشان می‌دهد. این شناخت، البته به کندی صورت گرفت. معدودی مورخ به فعالیت‌ها و چشم‌اندازهای زنان اهمیت دادند؛ اما از دهه ۱۹۶۰ مسئله زنان و واقعیت‌های زندگی گذشته آن‌ها در مرکز توجه جدی قرار گرفت و مورخ‌های فمینیست، تاریخ‌های سنتی را برای بازسازی، به‌سازی و شکل بخشیدن به گذشته زنان به چالش کشیدند. (Zinsser, 1993: 3) آنان با تحقیقات گسترده در تاریخ و با تأمل در سطور نانوشته تاریخ و کشف منابع و اسناد بسیاری در مورد زنان، آنچه را تاریخ‌های سنتی و مورخ‌های بزرگ، عینیت تاریخی و تجربه کل بشری ثبت کرده بودند، به پرسش کشیدند. مورخ‌های زن «با استفاده از نظریه پردازان پساساختارگرایی فرانسوی، مانند ژاک دریدا^۲ بحث کردند که زبانی که مورخ‌های سنتی به کار برده‌اند، جنس مرد را به جای جنسیت کلی نشانده و با تصور آن به منزله انسان کلی، نظام معنایی‌ای تولید کرده است که نه تنها الزاماً زنان را در بر نگرفته، فرودستی آن‌ها را نسبت به مردان را طبیعی کرده و حاشیه‌نشینی تاریخی و رویت ناشدگی آن‌ها را به هنجاری در جامعه مبدل کرده است.

چنین ایده‌هایی، مورخان زن را واداشت که ادعای مورخان مرد را نسبت به «عینیت» و «کلیت» تاریخ به چالش بکشند. آنان معتقد بودند که این ادعا که مرد، تنها چهره اصلی و نماینده سوژه تاریخی است، در واقع بیانگر نظر مرد سفید طبقه متوسط و تاریخ او بوده که در چهره تاریخ

1. Jane Austen (1775-1817)

2. Jacques Derrida, 1930-2004

عمومی ظاهر شده است و زنان و گروه‌های دیگر را به حاشیه رانده و تاریخ آن‌ها را «جزئی» کرده است. (4: 2002, Spongberg) پس موضوع تاریخ‌نگاری زنان نیمه‌فراموش شده تاریخ و هدف آن، گزارش آن از طریق حفاری‌های فرهنگی است؛ اصطلاحی که خود ناظر بر اندک‌بودن منابع تاریخی درباره زنان است.

گرچه تاریخ‌نگاری زنان در ذیل تاریخ اجتماعی و زیر مجموعه آن، یعنی «تاریخ از پایین» قرار دارد؛ ویژگی ممتاز آن تأکید بر مسئله جنسیت است. «واقعیت این است که زنان و مردان پایینی تاریخ، هر دو به دلیل طبقه‌ای که به آن تعلق داشتند یا به خاطر مذهبی که به آن باور داشتند یا به خاطر رنگی که بر چهره داشتند، از تبعیض رنج برده‌اند و در گزارش‌های تاریخی نیابورده‌اند؛ اما هیچ مردی به دلیل جنسش از گزارش تاریخی حذف نشده است؛ درحالی که همه زنان به دلیل جنسشان تحقیر و مغفول شده‌اند.» (5: 1986, Lerner) به همین دلیل است که محرومیت و بردگی زنان در طول تاریخ، با هر نوع بردگی و ستم متفاوت بوده است. آنان همواره از ستمی مضاعف رنج برده‌اند. پافشاری بر این مسئله به مورخ‌های فمینیست امکان داد که نقش زنان را در خلق تاریخ گذشته دوباره ارزیابی کنند و به این اعتقاد دست یابند که زنان نیز به اندازه مردان در ساختن تاریخ سهم داشته‌اند؛ بی آنکه این دخالت گزارش شده باشد.

ارتباط بین نوشتن تاریخ زنان و توسعه فمینیسم، بنابراین بی‌شبهه است. همچنان که گفته شده است: «اشتغال زنان به نگارش تاریخی، جز در ارتباط با ظهور خودآگاهی فمینیستی نمی‌تواند درک شود. مطالعه تاریخ، زنان را به موقعیت نابرابریشان و به اذعان به مرجعیت اخلاقی تاریخ برای به‌دست آوردن حقوق زنان آگاه کرد. به یک مفهوم واقعی، نوشتن تاریخ می‌تواند فعالیتی فمینیستی تلقی شود؛ چون مستلزم درج ذهنیت زنان در یک گفتمان کاملاً مردانه است. مورخ‌های زن در گذشته، همچون مورخ‌های زن معاصر، از نوشته‌های خود استفاده می‌کردند تا زنان را به داستان‌های تاریخی موجود وارد کنند و تاریخ‌نگاری مردانه را به پرسش کشند.» (8: 2002, Spongberg)

موضوع و ماهیت تاریخ‌نگاری زنان، اگر روایت نیمه دیگر تاریخ و تمایز آن با سایر سنن تاریخ‌نگاری، اگر تأکید بر جنسیت ستم‌دیده این نیمه است، سؤال این است که آیا مردان،

کسانی که زنان را «دیگری» تلقی کرده‌اند، می‌توانند تاریخ زنان را بنویسند؟ مقدم بر آن، آیا زنان می‌توانند، متکی بر اسناد و منابع مردنوشته، تاریخ خود را بنویسند؟ جهت سئوالات را شاید بهتر باشد برگرداند و پرسید: «اگر کل تاریخ را زنان می‌نوشتند و ارزش‌ها و باید و نبایدها را آنان تعریف می‌کردند، آن‌گاه تاریخ چگونه می‌شد؟ اگر به جای زنان، مردان «دیگری» تلقی می‌شدند، گذشته شبیه به چه چیزی می‌بود؟» (Zinsser, 1993: 47)

واقعیت این است که هدف تاریخ‌نگاری زنان، منحصرأگاه‌شماری تاریخی محرومیت زنان نیست؛ بلکه همچنین نشان دادن این حقیقت است که آن‌ها با وجود شرایط نابرابر و زیر سلطه‌ای که در آن قرار داشتند، فعالانه زندگی، جامعه و تاریخ خودشان را شکل داده‌اند. (Ibid:30)

بنابراین، گرچه برای اثبات طرد شدگی زنان از تاریخ، می‌توان از همه اسناد و پژوهش‌های مردانه استفاده کرد؛ برای زدودن این توهم که تاریخ اساساً رشته‌ای مردانه است و نیز برای بینایی بخشیدن به «کور جنسی»^۱ تاریخ، شایسته‌تر آن است که تاریخ زنان را خودشان بنویسند. به همین دلیل است که هدف اولیه تاریخ‌نگاری زنان را «تصحیح غیبت زنان از تاریخ که خود فی‌نفسه اقدامی رادیکال است»، باید دانست (Spongberg, 2002: 2) و «هدف اصلی و ثانویه آن را «بازگرداندن زنان به تاریخ و بازگرداندن تاریخ زنان به خود آنان» باید دانست. (Kelly, 1986: 1)

نتیجه

بررسی دو قرن تاریخ تاریخ‌نگاری نشان می‌دهد که با وجود تحولات خجسته‌ای که در عرصه تاریخ‌نگاری رخ داده است، این تحولات به دلیل رویکرد جنس‌گرا یا به عبارت بهتر، کور جنسی، آگاهانه یا ناآگاهانه در تأخیر پیدایش تاریخ‌نگاری زنان نقش داشته‌اند. غفلت مکاتب اصلی تاریخ‌نگاری از موضوع زنان، در حالی رخ داده است که جنبش فمینیستی از اواخر قرن هجدهم، زنان را در مرکز توجه خود قرار داده بود و ظهور سه موج فمینیستی به طور مشخص از قرن نوزدهم به بعد، حقوق و مطالبات زنان را با جدیت فراوان مطرح کرده بود. با این همه، پیدایش تاریخ‌نگاری زنان، فقط در اواسط قرن بیستم، یعنی در دهه‌های ۱۹۶۰ اتفاق افتاد و واقعیت‌های

گذشته زنان به‌طور جدی موضوع توجه خود زنان واقع شد و مورخ‌های زن، تاریخ‌های سنتی را برای بازسازی گذشته زنان به چالش کشیدند.

تاریخ‌نگاری رانکه، گرچه انقلابی در شیوه تاریخ‌نگاری ایجاد کرد؛ اصولاً برای زنان به‌منزله موضوع تاریخ یا مورخ جایگاهی در نظر نگرفت. رویکرد سیاسی وی به تاریخ، آموزش تاریخ از طریق سمینار در الگوی او، عملاً ارزش‌های مردانه و زبانی مردانه را به کار گرفت.

در الگوی بورکهارت، مورخ سوئسی که در واکنش به تاریخ سیاسی رانکه، تاریخ فرهنگی را ایجاد کرد، زنان حامل‌های فرهنگ تلقی نشدند. او نگاه متفاوت زنان به تمدن و هنر را جست‌وجو نکرد و گرچه با سه اثر بزرگ خود، فرهنگ اروپا را در سه عصر درخشان یونان باستان، امپراطوری روم در عهد کنستانتین و ایتالیای عهد رنسانس ملاحظه کرد؛ زنان را در ساختن فرهنگ این سه عصر در نظر نگرفت.

مکتب آنال نیز گرچه با تأکید بر موضوع‌های اجتماعی و نقد روش‌های رانکه‌ای - که یکی از پیامدهای آن حذف زنان از عرصه عمومی و تاریخ بود- نقد عینیت و بی‌طرفی مورخ و نگاه همه‌جانبه‌اش به تاریخ، مورد توجه زنان قرار گرفت، با وجود افق‌های جدیدی که طرح کرد، از توجه به زنان به‌منزله موضوع تاریخ باز ماند؛ حتی کار زنان در کنار مردان آنالیست نیز چندان به رسمیت شناخته نشد.

به‌جز مکتب آنال و تاریخ از پایین، جریان‌های دیگری که در تاریخ‌نگاری قرن بیستم در ذیل تاریخ اجتماعی ظهور کردند (جمعیت‌شناسان فرانسوی و انگلیسی و «بازنگرش‌ها»، گرچه تاریخ‌های سنتی را به نقد کشیدند؛ آن‌ها نیز به زندگی مردان حذف شده از صحنه تاریخ، مانند کارگران، مهاجران و اقلیت‌های نژادی و قومی پرداختند.

در میان آن‌ها، فقط تاریخ‌نگاری مارکسیستی بود که تا حدی به مسئله زنان توجه کرد و ریشه‌ستم بر زنان را در منطق ضد بشری سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی دید. با این همه در تحلیل تاریخ باز هم زنان عوامل ثانوی باقی ماندند و در مقولات از پیش تعیین شده ادغام شدند. (Zinsser, 1993: 49-51) منشأ ستم به زنان، تنها شرایط اقتصادی و تاریخی نبود؛ بلکه جنبه‌های بیولوژیکی و روانی نیز در این بهره‌کشی سهم بود. مارکسیسم از ریشه‌های عمیق‌تر مردسالارانه

غافل مانده بود؛ بنابراین زنان در جست‌وجوی رویکرد جدیدی بودند که بتوانند به مسائل و معضلات زنان پاسخ قانع‌کننده‌تری بدهد.

مقولهٔ جنس، در واقع به کمک زنان آمد؛ مقوله‌ای که در تمام تحولات تاریخ‌نگاری قرن نوزدهم تا نون از دید مکاتب اصلی این دو قرن پنهان مانده بود؛ بنابراین توجه‌نکردن این مکاتب به زنان و ظهور آگاهی فمینیستی خود زنان که بر پایهٔ موج‌های فمینیستی شکل گرفت، باعث شد که زنان با دقت و حساسیت بیشتری گذشتهٔ تاریخی خود را پی گیرند؛ به ویژه از موج دوم، یعنی از دههٔ ۱۹۶۰ به بعد که نجات زنان در مرکز توجه فمینیست‌ها قرار گرفت. آن‌ها رهایی زنان از نابرابری را به‌تنهایی کافی ندانستند و به نقد ساختارهای ریشه‌دار مردسالارانه پرداختند و ریشه‌های آن را در تاریخ جست‌وجو کردند.

با موج سوم فمینیستی که معتقد بود، زنان با ایجاد زبان و شیوه‌های متفاوت تفکر جدیدی دربارهٔ هویت خود باید بسازند تا خویشتن را از معانی ستمگرانهٔ تحمیلی مردان رها سازند، تاریخ‌نگاری زنان مراحل رشد خود را پیمود؛ بنابراین ارتباط نوشتن تاریخ زنان و توسعهٔ فمینیسم امری بی‌شبهه است. اشتغال زنان به نگارش تاریخی، به‌جز در ارتباط با ظهور خودآگاهی فمینیستی نمی‌تواند درک شود. به یک مفهوم، نوشتن تاریخ فعالیت فمینیستی می‌توانست تلقی شود.

منابع و مأخذ

- آشوری، داریوش (۱۳۷۴). فرهنگ علوم انسانی. تهران: نشر مرکز.
- آتکینسون، آ.اف و دیگران (۱۳۷۹). فلسفه تاریخ، روش شناسی و تاریخ‌نگاری. ترجمه و تدوین حسینعلی نوذری. تهران: طرح نو.
- براهنی، رضا (۱۳۶۳). تاریخ مذکر؛ فرهنگ حاکم و فرهنگ محکوم. تهران: نشر اول.
- برودل، فرنان (۱۳۷۲). سرمایه‌داری و حیات مادی. ترجمه بهزاد دهباشی. مقدمه پرویز پیران. تهران: نشر نی.
- لچت، جان (۱۳۷۸). پنجاه متفکر بزرگ معاصر از ساختارگرایی تا پسا مدرنیته. ترجمه محسن حکیمی. تهران: انتشارات خجسته.

مون، دیوید (۱۳۸۴). «انقلاب در تاریخ‌نگاری فرنان برودل و مکتب آنال». ترجمه دکتر عزت‌الله فولادوند. دو ماه‌نامه بخارا. سال هشتم. شماره ۲ (پیاپی ۴۴). مهر، آبان ۱۳۸۴. صص ۲۵-۳۴.

- Braudel, Fernand (1972). Personal Testimony. *The Journal Of Modern Histor.* 44(4), 48-467
- ,(1976). *Foreward to French Historical Method. The Annals Paradigm.* by Train Stovianovich. New York: Itcheca.
- Burckhardt, Jacob (1958). *the Civilization of the Renaissance in Italy.* trans. S. G. C. Middlemore NewYork: Harper & Rowwood.
- ,(1955). *Force and Freedom: Reflections on History.* Trans James Nichols New York: Meridian Books
- Burke, Peter (2008). Paradigms lost: From göttingen to berlin. *Common Knowledge.* 14(2). 244-257.
- Clark, Stuart (1999). *The Annales School: The Annales school and historical studies.* Routledge.
- Eskildsen, Kasper Risbjerg (2008). Leopold Ranke's Archival Turn: Location and Evidence in Modern Historiography. *Modern Intellectual History.* 5: 425- 453.
- Furay, Conal & Salevouris. Michael J (2000). *the Methods and Skills of History: A Practical Guide.* Harlan Davidson.
- Gooch, George Peabody (1913). *History and Historians in the Nineteenth Century.* Longman: Green & Co.
- Kelly, Joan (1986). *Women, History and Theory.* The University of Chicago Press. Chicago & London.
- Lerner, Garda (1986). *the Origin of Patriarchy.* New York: Oxford University Press.
- Mommsen, Wolfgang J (1983). Jacob Burckhardt-Defender of Culture and Prophet of Doom. *Government and Opposition.* 18(4),458-475.
- Spongberg, Marry (2002). *Writing Women's History since the Renaissance.* Palgrave Macmilan.

- Smith, Bonnie G (2000). *The Gender of History: Men, Women, and Historical Practice*. Cambridge, Mass: Harvard University Press.
- Stern, Fritz, ed (1973). *The Varieties of History: From Voltaire to the Present* (2nd ed.). New York: Vintage Books.
- Thompson, Edward Palmer (1966). "History from Below" *Times Literary Supplement*. 7 April 1966, 279-80.
- , (2001) "History from Below" In *The Essential E.P. Thompson*. edited by Dorothy Thompson. 481-89. New York: The New Press.
- Thompson, James Westfall & Holm. Bernard J. Holm (1942). *A History of Historical Writing*. Vol: 2. New York: MacMillan.
- Wilson, Norman J (1999). *History in Crisis? Recent Directions In this Historiograph*. Upper Saddle River. New Jersey: Prentice Hall.
- Zinsse, Judith P (1993), *History and Feminism: A Glass Half Full*. New York: Twayne.

